

چنانکه مترجم محترم «زنده‌بیدار» در مقدمه اشاره فرموده‌اند دو رساله دیگر نیز با اسم «حی بن یقظان» ، یکی از ابن‌سینا و دیگری از شیخ شهاب‌الدین سهروردی ، معروف است .
برای تکمیل فایده، ترجمه فارسی این دو رساله را نیز در اینجا می‌آوریم .

متن عربی و ترجمه و شرح فارسی رساله حی بن یقظان ابن‌سینا را آقای هانری کرین با مقدمه و ترجمه فرانسوی، در سال ۱۳۳۱ شمسی در کتاب «ابن سینا و تمثیل عرفانی» از انتشارات «انجمن آثار ملی» منتشر ساخته‌اند . ترجمه فارسی رساله با اجازه انجمن آثار ملی از آن کتاب نقل گردید، و از آوردن تاویل فارسی رساله در این ضمیمه خودداری شد . برای اطلاع بیشتر درباره این رساله میتوان بکتاب مزبور رجوع کرد .

نام رساله شیخ شهاب‌الدین سهروردی در حقیقت «حی بن یقظان» نیست ، بلکه «قصه الغریبة الغریبة» است . ولی چنانکه شیخ اشراق در مقدمه آن میگوید خواندن رساله «حی بن یقظان» ابن‌سینا او را قرآن داشت که برای تکمیل آن بنویشتن این رساله پردازد . رساله شیخ اشراق در حقیقت از جایی آغاز میشود که رساله ابن‌سینا بدانجا پایان می‌پذیرد .

ترجمه و تأویل فارسی این رساله را نیز آقای هانری کرین در ضمن «مجموعه دوم از مصنفات شیخ اشراق»، از انتشارات قسمت ایرانشناسی «انستتوی ایران و فرانسه» (طهران-۱۳۳۱) ، بطبع رسانده‌اند.

مترجم رساله شناخته نیست و تصور نمیرود این ترجمه اثر خود مهروردی باشد.

این ترجمه، چنانکه آقای هانری کرین در مقدمه فرانسوی کتاب مذکور تذکر داده‌اند، در دوجا افتادگی داشته . ترجمه این دو قسمت را آقای دکتر محمد معین با رعایت سبک ترجمه اصلی فراهم ساخته و افزوده‌اند.

در نقل این دو ترجمه رسم الخط نسخه اصل رعایت گردیده‌است. برای اطلاعات بیشتر و اطلاع بر متن عربی و تأویل فارسی این رساله باید بکتاب مذکور رجوع نمود. ا. ی.

١

ترجمہ

قصہ حو بن یقظان

ابن سینا

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و آفرین بر یزدان کیهان‌دار را ، آفریدگار جهان و دارنده زمین و آسمان، گرداننده ستارگان بقضا و قدر روان، و درود وی بر بهترین و مهترین پیغمبران محمد مصطفی و بر اهل بیت و بارانش گزیدگان و پاکان، بزرگ فرمان خداوند جهان ملک عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاءالدوله و فخرالملة و تاج الامة ابو جعفر حسام امیر المؤمنین- که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کام روائی و جهان بمراد و سرسبز و بخت یار و زمانه مساعد و کارهای هردو جهان بخواست وی- بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن پیاری دری بر رسالتی را که خواجه رئیس ابوعلی کردست اندر شرح قصه «حی بن یقظان» پدید کردن رمزه‌اش و باز نمودن غرضه‌اش . پس من بنده بر بزرگ فرمان او را پیش رفتم و بدان مشغول شدم . و امید دارم که بدولت وی ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش .

گوید که پژوهناکی شما بتقاضا کردن مرا، ای برادران من ! بسوی شرح کردن قصه حی بن یقظان بر لجاج مرا بنا کردن آن هزیمت کرد، و بر بند نیت مرا بروزگار سپوختن بگشاد، و نرم شدم بر مساعدت کردن شما را، و توفیقی و یاری از ایزد است .

گوید که اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم، که بیرون شدم بنزهتگاهی از نزهتگاه‌هایی که گرد آن شهر اندر بود بایاران خویش. پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم و طواف همی کردیم، پیری از دور پدید آمد زیبا و فرمند و سال خورده، و روزگار دراز برو برآمده، و وی را تازگی برنا آن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود، و هیچ اندامش تباه نبود، و بر وی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران.

چون این پیر را بدیدم، آرزومند گشتم بآمیختن با وی، و تقاضا کننده‌ئی برخاست از اندرون سر مرا بدانکه با وی آمیزش کنم و بنزدیک وی آمد و شد کنم. پس با رفیقان خویش بسوی او شدم. چون بنزدیک وی رسیدیم، او ابتدا کرد و بر ما سلام کرد و تعیت کرد و سخنهاى دل‌پذیر گفت.

بسیار حدیثها همی کردیم یک با دیگر تا سخن ما بدان جای کشید که از او پرسیدم حالهای وی همه، و از او اندر خواستم که تا مرا راه خویش بنماید و پیشه و نام و نسب خویش بگوید، بلکه شهر و ماوای خویش. وی گفت که نام من «زنده» است و «پسریدارم»، و شهر من بیت مقدس است، و پیشه من سیاحت کردنست و گرد جهان گردیدن تا همه حالهای جهان بدانستم. و روی من بسوی پدرم است و وی «زنده» است، و من همه علمها را از او آموختم و کلید همه علمها وی بمن داده است، و راه کنارهای جهان، آن راهها که رفتنی است، مرا وی نموده است، تا از گردیدن من بگرد جهان چنان است که همه جهان گوئی که پیش من نهاده است.

دیری با آن پیر مسئلها همی گفتم و از وی علمهای دشخوار همی پرسیدم، و از او اندر همی خواستم که مرا راه دانشها بنماید. پس از آنجا بعلم فراست افتادیم. پس از راست فراستی وی و تیز دیداری وی اندر آن علم، آن دیدم که عجب بماندم، ازیرا که ابتدا کرد چو بعلم فراست رسیدیم و بخبر وی آمدیم. گفت

که علم فراست از آن علما است که فایده وی بنقد است و منفعت وی اندر وقتست، که این علم ترا پدید کند از هر کسی آنچه وی پنهان دارد از خوی خویش ، تا بستاخی کردن تو باوی یا دور شدن تو از وی بر آن اندازه بود و اندر خور این حال باشد .

علم فراست دلیل میکند بر خوش خوئی تو و پذیرائی تو بر علم را ، و نیز دلیل میکند که تو چنانی که بهر سوی که ترا کشند ، آن سوی شوی . و چون ترا بر راه راست بدارند و بدان راه خوانند ، بصلاح گردی و پاک شوی . و اگر فریبندهئی ترا بفریبد ، فریفته شوی . و این یاران که بگرد تو اندرند و از تو جدا نشوند ، رفیقانی بدانند . و بیم است که ترا فتنه کنند و ببند ایشان اندرمانی، مگر که نگاه داشتن ایزدی بتو رسد و ترا نگاه دارد از بد ایشان .

اما این یار که پیش رو تو است و اندر پیش تو ایستاده است دروغ زن است و ژاژخای است و باطلها بهم آورنده است و زورها آفریننده است ، و ترا خبرهائی آرد که تو از او اندر نخواسته باشی و از او نپرسیده بوی، و خبر راست با دروغ برآسزد و حق را بیاطل پلید کند با آنکه وی جاسوس و طلائی توست ، و بسبب وی بدانی خبر آن چیزهائی که از تو غایب است ، و براه وی بتو رسد حالهای آن چیزها که نزدیک تو نیست . و تو اندر ماندهئی بنقد کردن حق آن از باطلش ، و ببر چیدن راستش از میان دروغش ، و پدید کردن صوابش از آنچه خطا است ، با آنکه ترا از او چاره نیست . گاه بود که توفیق ایزد ترا دست گیرد و از راه گمراهان ترا دور کند ، و گاه متعیر و خیره بمانی ، و گاه بود که گواهان مزورکنان ترا غره کنند . و اما این یار که بر دست راست تست ، خربط است و ناپاک دار است . هر بار که بیا شوهد نصیحت نپذیرد و پند دادنش سود ندارد ، و مدارا کردن با وی آشفتهگیش را کم نکند . گوئی که آتش است که اندر هیزم خشک افتاده بود ، یا آب بسیار است که از بالای بلند فرود آید . و یا اشتری مست است . و یا شیری بچه کشته است .

و اما این پار که بردست چپ تو است، چرکن است و بسیار خوار است و فراخ شکم است و جماع دوست است. هیچ چیز شکم وی پر نکند جز از خاک، و هیچ چیز گرسنگی وی نشانند مگر گل و کلوخ. لیسنده است و چشنده و خورنده و جریص. گوئی که خوکی است که گرسنه کنندش و اندر میان پله‌دی گمارندش. و ترا ای مسکین! بدین یاران بد باز بسته‌اند و با ایشان بر دوسانیده‌اند، چنانکه از ایشان جدا نتوانی شدن مگر که بفریبی شوی بشهرهائی که ایشان آنجا نتوانند آمدن. و اکنون که وقت آن غریبی نیست و بدان شهرها نتوانی شدن و از ایشان نتوانی گسستن و از دست ایشان نتوانی رستن، چنان کن که دست تو زیر دست ایشان بود و سلطان تو افراز سلطان ایشان بود، و مکن که مهار خویش بدست ایشان دهی و سر ایشان را گردن نهی، بلکه بتدبیر نیکو کردن اندر کار ایشان مشغول شو، تا ایشان را براه راست بداری، ازیرا که هر بار که تو بزور باشی ایشان را مسخر خویش کنی و ایشان ترا مسخر نتوانند کردن، و برایشان نشینی و ایشان بر تو نشینند.

و از خیلتهای روان تو و از تدبیر نیکوی تو اندر کار این یاران و رفیقان آنست که باین بدخوی گردن کش مر این رعنای بسیار خوار را بشکنی، و سرش باز زنی نیک، و مر آشفتگی این خشم آلوده و دشخوارکار را اندر یابی بفریفتن این رعنای چاهلوس و دم‌زن، و مر او را بیارامی نیک. و اما این دروغ زن یافه گوی نگر که بدو نگرانی و سخن وی استوار نداری، مگر که درستی قوی بیارد ترا از نزدیک ایزد جل و علا؛ پس آنگاه استوار دارش و سخنش بپذیر. و چنان مکن که هیچگونه گوش بسخن وی نکنی، و آنچه وی آرد از خبرها ننیوشی، و گر چند که راست با دروغ آمیخته بود، ازیرا که نبود که اندر آن میان آن نبود که باید پذیرفتن و نگاه باید داشتن و بحقیقت آن بر باید رسیدن.

پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت و وصف ایشان بکرد،

سخت دل پذیر آمد مرا سخن او و بدانستم که راست همی گوید. پس چون دیگر باره بازمایش ایشان مشغول شدم و اندر کار ایشان نظر کردم ، نزدیک من درست شد آنچه وی گفت از حالهای این رفیقان ، و من اندر دشخواری ام از دست ایشان ، گاه بود که دست مرا بود برایشان ، و گاه بود که دست ایشان را بود بر من ، و از ایزد همیخواهم بر نیکو همسایگی کردن و آمیختن با این رفیقان تا آنگاه که از ایشان جدا شوم .

از وی اندر خواستم که تا مرا راه نماید سیاحت کردن و سفر کردن آن چنان سیاحت که وی کند راه جستن کسی که حریص بود بر آن و آرزومند بود بدان . آن پیر گفت که تو و آنکه بتو ماند این چنین سیاحت کردن که من کنم نتوانید کردن که شما را از چنین سیاحت کردن باز داشته اند ، و آن راه بر شما بسته مگر که نیک بختیت یاری کند بجدا شدن از این یاران . و اکنون وقت آن جدا شدن نیست که ویرا وقتی است معلوم که تو پیش از آن وقت جدا نتوانی شدن . پس اکنون پسند سیاحت کردنی آمیخته با آرام و نشستن که گاهی سیاحت کنی و گاهی باین یاران آمیزش کنی . و هر بار که نشاط سیاحت کردن کنی بنشاطی تمام و بجد ، من با تو همراهی کنم ، و تو از ایشان ببری . و هر بار که ترا آرزوی ایشان آید ، بنزدیک ایشان شوی و از من ببری ، تا آنگاه وقت آید که بتمامی از ایشان برگردی .

و حدیث من با وی با آنجا انجامید که از او پرسیدم از حال هراقلمی که وی آنجا رسیده است و آنرا بعلم اندر یافته است . و خبر آن شنیده است . وی گفت که حدهای زمین سه حد است : یکی آنست که اندر میان مشرق و مغربست ، و این حد را بدانسته اند و خبر وی اندر یافته اند بتمامی و بشما رسیده است ، و از جاهای غریب نیز خبر آنچه اندرین اقلیم است بشما رسیده است . و دوحه دیگر است غریب : حدی سپس مغرب اندر است ، و حدی از آن سوی مشرق ؛ و هر یکی را از این دوحه جایگاهی و بندی است باز دارنده میان

آن حد که هر کسی بدان جای نتواند رسیدن و از آنجا اندر گذشتن جز خاصگان مردمان که قوتی بدست آورده باشند خویشتن را که ایشان را از آن قوت باول آفرینش نبود .

آنچه سود دارد بسوی بدست آوردن این قوت آنست که سر و تن بشویند بچشمه آب روان که بهمسایگی چشمه زندگانی ایستاده است ، که هر بار که سیاحت کننده را راه نمایند بدان چشمه و طهارت کند بان آب و از آب خوش وی بخورد ، اندر اندامهای وی قوتی نو پدید آید که بدان قوت بیابانهای دراز ببرد ، تا گوئی که بیابانها در نوردند برای او ، ویزیر آب دریای محیط فرونشود ، رنجش نرسد از بردن بکوه قاف و زبانیه آن سر او را اندر مغاکهای دوزخ فرو نتواند افکندن .

او را گفتم که مرا شرح این چشمه بیشتر بکن . گفت : شنیده‌ای و بتو رسیده است حال تاریکیها که بنزدیک قطب ایستاده است ، که آفتاب برو بهر سالی اندر بوقتی معلوم تا بد . هر که اندر میان تاریکی شود و سر باز نزند از اندرون شدن بسوی دشخواری را ، بفرآختائی رسد که او را کناره نیست بروشنائی آکنده . نخستین چیزی که او را پدید آید چشمه‌ئی روان بود که آب وی اندر جوی همی شود که بر بلندی همی رود ، و هر که سروتن بدان آب بشوید سبک گردد تا بر سر آب برود و غرقه نشود ، و بر سر کوههای بلند بر شود بی آنکه رنجش رسد ، تا از آنجا یکی از آن دو حد رسد که ازین عالم باز بریده‌اند شان .

او را گفتم که از حد مغرب مرا آگاهی ده و باز نمای ، که مغرب شهرهای ما نزدیکتر است . وی گفت که بدورترین جای از مغرب دریائی است بزرگ و گرم که اندر نامه خدای او را « چشمه گرم » نام کرده است ، و آفتاب بنزدیک وی فرو شود ، و رودهایی که بدین دریا آیند از زمینی ویران خیزند که کنارش پدید نیست ، و کس حد نتواند دانستن از فراخی که هست . و آبادانی کنندگان آن زمین

غریبان اند که از جایگاه‌هایی دیگر آیند، و تاریکی بر روی آن زمین ایستاده است؛ و آن کسها که بدان زمین شوند، پاره‌ئی روشنائی بدست آرند آنگاه که آفتاب فرو خواهد شدن. و زمینش شورستان است، هر بار که گروهی بدان زمین جای گیرند و آبادانی کنند، مرایشانرا از آنجا دور کند، و دیگرانی بیارد بجای ایشان. چون آبادانی کنند، ریزان شود و چون بنا کنند، بیوفتد. و میان آن کسها کارزار دایم ایستاده است، بلکه کشتن. و هر گروهی که غلبه گیرند، خان و مان آن دیگران بستانند و مرایشان را از آنجا بیرون کنند. و خواهند که آنجا بیارمند و لیکن نتوانند، و این چنین حال عادت ایشان است که از این نیاسایند. بدین زمین هر گونه جانوران و رویندگان آیند، و لکن چون آنجا بیارمند و گیاهش بچرند و آتش بنوشند، بر ایشان چیزهایی پدید آید که بصورت‌های ایشان نماید، تا مردمی بینی که بر وی پوست چهارپایان بود و بر وی پاره‌یی گیاه روید. و حال دیگر چیزها و گونها همچنین بود. و این پاره‌زمین ویران است و شورستان و این زمین بفتنه و بجنک و بخصومت و بکارزار آکنده است، و نیکوی از جایگاهی دور بدست آرد و عاریت خواهد.

میان این زمین و میان زمین شما زمین‌هایی دیگرست؛ و لکن از آن سوی این اقلیم که بنیاد آسمانهاست، زمینی است که بدین زمین ماند بچند چیز: یکی آنکه وی هامون است و اندروکس نشینند جز از غریبان که از جای‌هایی دور آمده بوند. و دیگر آنکه سر این جای را روشنائی ازجائی غریب آمده است، و گرچه آن جایگاه بروزن روشنائی نزدیکتر است از آن جای پیشین. و دیگر که این جای بنیاد آسمانهاست چنانکه آن جای پیشین بنیاد این زمین و قرارگاه دلست و لکن آبادانی اندرین زمین پاینده است، و میان آن غریبان که آنجا آمده‌اند و جایگاه گرفته‌اند جنک نیست، و خان و مان یکدیگر بستم نستانند، و هر گروهی را جائی است پدید کرده که دیگری برو غلبه نکند اندر آن جای.

گوید که نزدیکترین آبادانی آن زمین بما جایگاهی است که آن کسها که آنجا نشینند، مردمانی اند خردتن و زود رو و شهرهای ایشان نه شهر است.

و سپس این جایگاه پادشاهئی است که مردمان آن پادشاهی خرد تن ترند از اینان که پیشترند و گران روتر ، و دیری و منجمی و طلسمات و نیرنجات دوست دارند ، و پیشها و کارهای باریک کنند ، و شهرهای ایشان ده شهر است.

و سپس این پادشاهئی است که مردمان وی سخت نیکو روی اند ، و نشاط و شادی کردن دوست دارند ، و از اندوه دورند ، و رودهای خوش دانند زدن و گونهای بسیار دانند ازو ، و زنی برایشان پادشاه است ، و بر نیکی کردن سرشته اند ، و هر بار که بدی بشنوند از آن بگریزند ؛ و شهرهاشان نه شهر است.

و سپس این پادشاهئی است که مردمان او بتن سخت بزرگ اند و بر روی سخت نیکواند ، و از خاصیت ایشان آنست که آشنائی ایشان از دور سودمندست و نزدیکی ایشان دشخوار و رنجناک است ، و شهرهاشان پنج شهر است.

و سپس این پادشاهئی است که اندر آن زمین گروه هائی نشینند که اندر زمین تباهی کنند و خون ریختن و کشتن و دست و پای بریدن دوست دارند ، و شادی کننده و لهوناک اند ، و سرخ روئی برایشان پادشاه است نه شیفته است بر بدی کردن و کشتن و زدن ، گویند که عاشق است بر این زن نیکو روی که پیش از این گفتیم که پادشاهست و مهرهای ایشان هشت شهر است

و سپس این پادشاهئی است بزرگ ، و مردمان آن جای سخت دور اندرند پرهیزگاری و عدل و حکمت و پارسائی و بفرستادن نیکی بهر کناره بی از جهان ، و اعتقاد مهربانی دارند اندر هر که بایشان نزدیک است یا ازایشان دورست ، و نیکی کردن بجای آنکه او را

شناسد و آنکه نشناسد ، و سخت براهند و نیکورو ؛ و شهرهای ایشان هشت شهر است .

و سپس این پادشاهنی است که جایگاه کسها است دوراندیش و بید گراینده ، و گر بسوی نیکی گرایند نیکی بغایت کنند ، و گر بدی کنند نه بسبکساری کنند ، بل چون گریزان منکر کنند ، و شتاب نکنند اندر آن که کنند و از درنگ دست باز ندارند ؛ و شهرهای ایشان هشت است .

و سپس این پادشاهنی است بزرگ و بی کناره، و آبادانی کنانش بسیارند و بیابانیان اند و اندر شهرها نشینند ، و زمین ایشان هامون است و اندرو برافزودنی نیست ، و مر او را بدوازده پاره کرده اند ، و اندرو بیست و هفت منزلگاه است ، و هیچ گروهی بخان و مان گیوهی دیگر نشوند مگر آنگاه که آنکه پیش ایشان اندر بوند ، از جای خویش بیرون شوند ، پس ایشان بجای ایشان آیند بشتاب ، و آن بردمان که اندران پادشاهی پیشین اند بغریبی بدین زمین آیند، و اندرین زمین بگردند .

و سپس این جای پادشاهنی است که کنارهای آن کسی ندیده است و بدو نرسیده است تا بدین وقت ؛ اندر و هیچ شهر و ده نیست ، و آنجا ماوی ندارد کسی که بچشم سر بشاید دیدنش ؛ و آبادانی کنندگانش فرشتگان روحانیان اند . هیچ مردم آنجا جای نگیرد و آنجا نرسد ، و از آنجا فرمان فروآید بر آن کسها که زیر ایشان اند . و سپس آن جای آبادانی نیست سرزمین را . پس این دو اقلیم است که زمین و آسمان بایشان پیوسته است ، از دست چپ عالم که وی مغرب است .

چون از اینجا روی سوی مشرق نهی ، نخست اقلیمی پدید آید که اندرو آبادانی کن نیست نه از مردم و نه از درخت و نه از سنگ ، بلکه صحرائی است فراخ و دریائی پرآب و بادهایی ایستاده و آتش پراکنده . و چون از اینجا بگذری بجائی رسی که آنجا کوههایی

بلندست و جو بهائی روان و بادهائی جنبان و ابرهائی باران بار . و بدین جای اندر زریابی و سیم و گوهرهای بیش بها و کم بها از همه گونها . و لکن اندرو هیچ روینده نیایی . و چون ازینجا بگذری بجائی رسی که آکنده است بدین چیزها که یاد کردیم ، و اندرو گونهای روینده یابی از گیاهها و درختهای بار آور و بی بار ، و دانه دار و تخم دار ، و لکن اندر آنجا آنکه بانگ کند از جانوران نیایی بهیچ گونه . و از آنجا بجائی رسی که اندرو این که گفتیم همه هست ، و نیز جانوران گوناگون یابی آشنا کنان و خزندگان ناگویا و پرندگان پروازکنان و راست پران زاینندگان و انبوسندگان ، و لکن آنجا مردم نبود . و از آنجا بدین عالم شما رسی ، و بدانی حالهای آنچه اندرینجاست بدیدن و شنیدن . چون سوی مشرق شوی ، آفتاب را یابی که بمیان دو سر وی دیو بر همی آید ، ازیرا که دیو را دو سر و هست : یکی پران و یکی روان . و این گروه که روانند دو قبیله اند : قبیلهئی بددگان ماند و قبیلهئی چهارپایان ، و میان ایشان همیشه کارزار است و این هر دو قبیله بر دست چپ مشرق اند . و آن دیوان که پران اند ، بر دست راست مشرق اند . و همه بر یک آفرینش نه اند ، بلکه گوئی که سر هر یکی را از ایشان یکی از دو آفرینش است ، و یکی از سه و یکی از چهار ، چنانکه مردمی پران و ماری که سرش بسر خوک ماند ، و یکی نیمه آفرینشی و یکی پارهئی از آفرینشی چنانکه نیمی از مردم پاکف دستی از مردم یا پائی از مردم و جز از این گونه از جانوران دیگر . و شاید بودن و دور نیست که این صورتهای آسبخته که نگارگران بنگارند از آن جای آورده اند . و برین اقلیم چیزی غلبه دارد ، و آن آنست که پنج کوی پیدا کرده است بسوی صاحب خیران ، و این کویها را نیز سلاح گاه پادشاهی خویش کرده است ، و سلاح داران را آنجا پیای کرده است ، تا هر که از این عالم آنجا رسد ، بگیرندش . و آن چیزها که با ایشان بود که بیاید رسانیدن ، اندر نامهئی پیچیده بود و مهر بر نهاده ، که آن دربان نداند که اندر

آن نامه چه چیز است ، بلکه بروی آنست که آن نامه بخزینه داری سپارد تا وی آن بر ملک عرضه کند . و اما اسیران را این خزینه دار نگاه دارد . و اما چیزها خزینه داری دیگر نگاه دارد . و هر بار که گروهی از مردمان و جانوران دیگر و جز از ایشان ازین عالم شما اسیر کنند ، از میان ایشان چیزهایی دیگر پدید آرند یا آمیخته‌ئی از ایشان یا پاره‌یی از ایشان .

بود که گروهی از این دو سروی دیوان سفر کنند و باقلیم شما آیند ، و بمردمان رسند و با دم زدن شان تا بمیانۀ دل ایشان درشوند . اما آن سرو که بددگان ماند از این سروی روان ، او گوش آن دارد از مردم که تا اندکی آزار آیدش از کسی ، پس او را از جای بجنباند ، و کارهای بد بنزدیک وی بیاراید از کشتن و اندامها بریدن و آزردن و رنج نمودن . و کینه را اندر دلش پروراند ، و برانگیزاند بر ستم کردن و تباهی کردن . و اما آن سروی دیگر از آن دو گانه همیشه مناجات همی کند با دل مردم بنیکو نمودن زشتیها از کارها سر او را ، و تحریص کردن سر او را بر ناشایستها ، و آرزومند کردن او را بدان ، و لجاج اندر بسته است و پژوژ همی کند اندر آن تا او را بدان سوکشد . و اما این سروی پران مردم را بر آن دارد که تا هرچه نبیند بدروغ دارد ، و نزدیک وی نیکوگرداند پرستیدن آنچه آفریده بود ، و اندر دل مردم افکند که سپس این جهان جهانی دیگر نیست ، و بر نیکی و بدی پاداش نیست ، و این جهان را آفریدگار نیست .

از این دو سروهای دیوان گروهی اند که نزدیک حدهای اقلیمی اند که سپس اقلیمی اندرست که آن اقلیم را فرشتگان زمینی آبادان کنند و راه راست یافته‌اند براه نمودن فرشتگان ایشان را و بی راهی دیوان بدان از خویشتن جدا کرده‌اند ، و راه فرشتگان روحانیان گرفته‌اند . و این دیوان چون با مردمان بیامیزند ، ایشانرا تباه نکنند ، و از راه راست شان نبرند ، و یاری کنند نیکو مرایشان را

بر پاك شدن ، و اينها پريان اند و مرايشان را بتازی « جن » و « حن » گویند .

و گوید که هر که ازین جای بگذرد و با قلمی که سپس این اندرست حاصل آید ، دور اندر شود باقلمهای فرشتگان . و از آن اقلیمها آنچه بزمین پیوسته است ، اقلیمی است که آنجا فرشتگان زمینی نشینند . و ایشان دو گروه اند : گروهی بدست راست نشسته اند و ایشان دانا آن اند و فرمایند گان . و برابر ایشان گروهی دیگر نشینند بر دست چپ ، و ایشان فرمان برانند و کارکنان . و این هر دو گروه گاهی بزیر فرو آیند باقلم مردمان و پریان ، و گاه باسماں برشوند . و گویند که این دو فرشته که بر مردم موکل اند که ایشانرا « حفظة و کرام الکاتبین » گویند یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ ، از جمله ایشانند . و آنکه بر دست راست از فرمایند گان است ، و املا کردن بدوست و آنکه بر دست چپ است از کارکنان است و نبستن بدوست .

هر که او را راه دهند تا از این اقلیم اندر گذرد و یاری کنندش بر آن گذشتن ، راه یابد بشدن از سپس آسمانها و بیند سر آفریده های پیشین را ، پادشاهی است یگانه و همه فرمان بران اویند . نخستین حدی از حدهای آنجا آبادان است بخادمانی از خادمان آن پادشاه بزرگتر ، و ایستاده اند همیشه بکاری نزدیک کننده ایشان پادشاه . و ایشان گروهائی پارسا اند و بسیار خوردن نگریند و شهوت جماع و ستم کردن و حسد و بکاهلی میل نکنند . و ایشان را موکل کرده اند با آبادان کردن پاره ای از این پادشاهی ، و با آنجا بداشته اند . و ایشان شهرنشینانند ، و اندر کوشکهای بلند و بناهای نیکو نشینند ، که اندر سرشتن گل آن جایها رنج بسیار برده اند ، تا چنان سرشته شده است که بدین گل اقلیمهای شما نماند . و آن بناها پاینده تر است از آبگینه و از یاقوت و از همه چیزها که تباه شدن وی دیرتر بود . و مرايشان را عمرهای دراز داده اند ، و اندر رسیدن مرگ را بدیشان از ایشان دور کرده اند ، و نمیرند مگر سپس روزگاری دراز ؛ و کارایشان

آبادان کردن پاره است و فرمان برداری. سپس ایشان گروهی اند که پیادشاه آمیخته ترند و ایشان را بخدمت پادشاه بداشته اند و بکار فرمودن ایشان را خوار نکرده اند و ازین حالشان صیانت کرده اند، و بگزیده اندشان مر نزدیکی را و راه داده اندشان بنگریدن سوی نشستگاه بزرگتر، و بگرد آن نشستگاه اندر گردیدن، و برخوردارشان کرده اند بنگریدن اندر روی پادشاه پیوسته پیوستگی که اندر جدائی نبود. و بیاراسته اند ایشان را پیرایه چابکی اندر نهاد و تیزهوشی و راست نمایشی و بدیدار خیره کننده و نیکوئی تمام. و هر یکی را حدی پدید کرده اند جدا گانه و جایگاهی معلوم و پایگاهی پیدا کرده که اندر آن جای با وی همبازی نکنند، که هر که جز او است یا برتر ازوست و یا دلش بفروتری خوش است. و نزدیکترین پادشاه یکی است از ایشان که او پدر ایشان است، و ایشان فرزندان و نبرندگان وی اند. و بر زبان وی فرمان پادشاه بایشان آید. و از غریب حالهای ایشان آنست که پیر و فرتوت نشوند بروزگار، و پدرشان هر چند که بسال بیشتر است، وی قوی تر است و جوان روی تر. و همه بیابان نشینند و از جای و پوشش بی نیازند.

ملک بیابانی تر است از ایشان، و هر که او را باصلی باز خواند از راه بشد. و هر که گفت که « او را بستایم بسزای وی » ژاژخائید. از توانائی صفت کنندگان دور شد، و از مانده کردن او را بچیزی اندر گذشت. و هیچ کس طمع ندارد که او را بچیزی مانده تواند کردن. او را اندامها نیست پاره پاره، بلکه همه نیکوئی روی وی اند وجود دست وی. نیکوئی وی بیفزاید بر همه نیکوئیها، و کرم وی حقیر کند. مر همه کرمها را هربار که یکی از آنان که گرد بساط وی اندرند، خواهد که او را نیک تامل کند، از خیرگی چشم ایشان فراز شود تا متحیر بازگرداند از آنجا. و بهم بود که چشم ایشان بشود پیش از آنکه بدو نگرند. پنداری که نیکوئی وی پرده نیکوئی ویست، و پدید آمدن وی سبب ناپدید ویست، و آشکارا

شدن وی سبب پنهان شدن ویست ، چنانکه آفتاب اگر چند اندکی
پنهان شد و به یار آشکارا شد ؛ و چون سخت بیدار شد اندر پرده شد ،
پس روشنی وی پرده روشنی وی است . و این پادشاه پدید آمده است
مرکسهای خویش را ، و بخیلی نکند برایشان بیدار خویش . و ایشان
که او را بتوانند دیدن ، از اندکی قوت خویش نتوانند دیدن و وی
نیکی کن است و عطا دهنده است . و هر که نشانی از نیکوئی او ببیند ،
همیشه بدو همی نگرد و هرگز چشم از او نگرداند .

بود که یکی از مردمان بنزدیک وی شود : چندان نیکی بجای
وی بکند که گران بار گردد اندر زیر فضلهای او ، و مرایشان را
بیا گاهاند حقیری چیزهای این جهانی . و چون از نزدیک وی باز
گردند ، با کرامتی بسیار بودند .

این پیر گفت که « اگر نه آنستی که من بدین که باتو سخن
همی گویم ، بدان پادشاه تقرب همی کنم ، به بیدار کردن تو ، والا مرا
خود بدو شغلهایی است که بتو پردازم . و اگر خواهی که با من بیایی ،
سپس من بیای . »

سپری شد این رسالت بتوفیق ایزد عزوجل ،

و درود ایزد بر محمد و بر اهل بیتش

پاکان و گزیدگان

٢

ترجمہ

قصہ غریبہ الغریبہ

سہروردی

بسم الله الرحمن الرحيم

گوید شیخ پیشوا دانا آگاه ، یگانه زمان و بزرگ دوران
خویش ، شیخ شهاب‌الدین سهرودی ، قدس الله روحه و نور ضریحه :

دیباچه

سپاس مر خدایرا که پروردگار جهان است ، و درود مر بندگان
وی را - ایشان را برگزید - خصوصاً مهترما محمد مصطفی و خاندان
و یاران او ، همگان .

اما بعد چون داستان (حی بن یقظان) را خواندم ، هرچند شامل
سخنان روحانی شگفت و اشارت هاء عمیق شگرف است ، آنرا عاری
یافتم از تلویحاتی که اشاره کند بطور اعظم ، یعنی طامه کبری که
درنامه هاء خداوندی مخزون است ، و در رمزها حکیمان مکنون ،
و هم در « داستان سلمان و ابراهیم » - که گوینده قصه حی بن یقظان
آنرا پرداخته ، - پوشیده آمده است .

رازی است که مقامات پیروان تصوف و صاحبان مکاشفه بر آن
استوار است ، و در رساله « حی بن یقظان » نیز بدان اشارتی نیست ،
جز در پایان کتاب ، آنجا که آمده « بود که یکی از مردمان بنزدیک
وی شود » تا پایان گفتار . پس بر آن شدم که اندکی از آن بشیوه

داستانی بنام « قصه غربت غریبه » برای بعضی دوستان بزرگووار ،
پردازم . و مرا در آنچه آهنگ کنم بر خدای توکل است .

جنین حکایت میکند موضح این عبارات و مستنبط این اشارات
که چون سفر کردم با برادر خود عاصم از دیار ماوراء النهر الی
بلاد المغرب تا صید کنم گروهی از مرغغان ساحل دریاء سبز .

پس بیفتادیم ناگهان بدیهی که اهل او ظالم اند ، اعنی مدینه
قیروان . پس چون از قدم ما آگاه شدند و بدانستند که ما پسران شیخ
هادی ابن الخیر الیمانی ایم . بگرفتند مارا و بستند بسلسها و اغلال .
و بزندان کردند مارا در چاهی که قعر آنرا نهایت نیست ، و بود بر بازاء
آن چاه که بحضور ما آبادانش کردند قصری میشد ، و بروی
بر جهائی بسیار .

پس بما گفتند که باکی نباشد اگر مجرد بقصر برآید چون
شب باشد ، اما چون روز باشد لابد است که دیگر بار فرو افتید از
قصر بین چاه . و بود درین آن چاه تاریکی تو بر تو ، چنانکه چون
دست بیرون کردمانی ، نزدیک بودی بنادیدن ، مگر آن بود که
شب بر آن قصر میآمدیم و بر فضا نگاه میکردیم نکران از روزن .
بسیار بودی که بیامدی بما فاختگان از تختها آراسته یمن ، آگاهی
دهنده از حال حمی . و گاه گاه زیارت کردی ما را در خشهائی یمانی که
روشن شدی از جانب راست شرقی ، خبر دهنده از راه آیندگان نجد ،
و بیفزودی ما را ریاح اراک شوق بر شوق . پس مشتاق و متحنن
شدمانی و آرزوی وطن مان بر خاستی .

پس بشب بر بالا بودیم و بروز بزیر ، تا بدیدیم هدهدی
که درآمد از روزن ، سلام کنان در شبی روشن با مهتاب ، و درمنقارش
رقعهئی که صادر شد از وادی ایمن ، و بر آن رقعہ نبشته : آوردم
شمارا از سبا بخبر یقین و در نامه پدرتان مشروح است .

پس چون نامه بخواندیم ، در آنجا بود که از پدرتان هادی
بشما ، بنام خداه بخشاینده و بخشایشگر . آرزوسندتان کردیم ، آرزومند
نمیشوید ، و بخواندیم شمارا ، رحلت نمیکنید ، و اشارات کردیم ، فهم

نمیکنید. و در نامه نبشته بود و اشارت کرده که ای فلان! اگر خواهی که با برادرت خلاص یابی، در عزم سفر سستی مکن، و دست در ریسمان ما زن. پس چون بوادی مورچگان برسی دامن را بیفشان و بگو: سپاس خدایرا عزوجل که ما را زنده کرد پس از آن که مرده بودیم و نشر و مصیر ما اوست. و بکش زنت را که او را پس مانده نیست. برو چنانکه فرمودیم و در کشتی نشین و بگو: بسم الله رفتن را و ایستادن را، و شرح کرده بود در رقعہ آنچه در راه بود نیست، پس هدهد پیش رفت و آفتاب بالا سر ما شد، چون بکنار سایه رسیدیم پس بنشستیم در کشتی و میخواستیم که بطور سینا رویم تا زیارت صومعه پدر کنیم. پس موج حجاب شد میان من و پسر و او غرقه شد، و بدانستم که صبح نزدیک ماست و بدانستم که دیهی که درو پلیدینها میکنند زیر و زبر خواهد شد و بارید نیست بروی بارانی از سنگ و گل. پس چون برسیدیم بجایگاهی که در آن امواج تلاطم میزد و آبها منقلب میشد، دایه خویش را بگرفتم و در آب اندختم، و می رفتیم بکشتی باتختها و لیفها و مسمارها، پس کشتی را بدریدیم از بیم پادشاهی که وراء ما بود و ازهر کشتی باج می ستد بفضب پس این کشتی ما برسید بکوه یا جوج و مأجوج، و در آن وقت پیش من بودند پریان و در حکم من بود چشمه مس روان. پس بفرمودم پریان را تا بد میدند در آن مس که آتش شد. پس از آن سدی بستم میان من و مأجوج و مساجوج. حقیقت شد سرا و عد پروردگار من و دیدیم در راه کلها سر عاد و ثمود تهی پوشیده بر تختها ایشان، و بگرفتم ثقلین را با افلاك و در قارورهئی گذاشتم که من ساختم ام و در آنجا خطوطهاست، پس بپریدم جویها را از جگر آسمان. پس چون آب آسیاب پریده شد، آسیاب ویران شد، و گوهر بگوهر رسید و اثر شد و بیند اختم فلک الافلاك بر آسمانها، تا آس کرد آفتاب و ماه و دیگر کواکب را، پس برستم از چهارده تابوت و از ده گور که ازو برانگیزند بسایه خدا، تا منتقبض شود باقدس قبض آسانی، پس دریافتم

راه خدا و دریافتم که اینست راه راست و بگرفتم خواهر خویش را و بپوشانیدم درو پوششی از عذاب خدا. پس همانند درپاره‌ئی از شب و درتبی و کابوسی که راه‌سی برد بصرعی سخت. پس بدیدم چراغی که از نوری تافت و بر می افروخت سکان خانه از اشراق او.

پس بنهادم چراغ را در دهان ازدهائی ساکن در برج دولاب که زیر قدم او درپاء قلم است و بالای او ستارگان، که پرتو شعاع ایشان نداند الامبدع ایشان وراسخان در علم. پس بدیدم اسدوئوررا که غایب شده بودند و کمان و خرچنگ نور دیده بودند در نور فلک، و همانند ترازو راست آنگاه که طلوع کرد ستاره یمانی. و با ما گوسپندی بود، او را در بیابان رها کردیم، پس زمین لرزه‌ها وی را هلاک کرد و آتش صاعقه در او افتاد، و چون مسافت بریده شد و راه بیابان رسید و بجوشید آب تنور از شکل مخروط، پس جرم هساء علوی را بدیدم، بدانها پیوستم و نغمه‌ها و دستانه‌ها آنها بشنودم، و خواندن آن آهنگها بیاموختم و آواها آنها چنان در گوشم اثر میکرد که گویی آواء زنجیری است که بر سنگ خاره کشند. پس نزدیک آمد که از لذت آنچه بدو رسیده بودم رگ‌ها و پی‌ها من از هم فروگسلد و مفصل‌ها من جدا گردد. و حال برین منوال بود تا ابر پراکنده شد و نشیبه پاره گشت. پس از سمج‌ها و غار بیرون شدم، و از حجره‌ها فرود آمدم و روی بسوی چشمه زندگانی داشتم. پس سنگ بزرگی همچون پشته‌ئی سترک برستیخ کوه دیدم. آنگاه از ماهیانی که در چشمه زندگانی گرد آمده و از سایه آن پشته بزرگ متنعم و بهرمند بودند، پرسیدم: این پشته چیست و این سنگ بزرگ چه؟ پس یکی از ماهیان از گذرگاهی راه خویش در دریا پیش گرفت. آنگاه گفت این است آنچه میخواستی، و این کوه همان طور سیناست و آن سنگ بزرگ سخت صومعه پدرتست. پس پرسیدم این ماهیان کیانند؟ پس گفت همانندان تواند، شما پسران یک پدرید، و آنان را واقعه‌ئی مانند واقعه تو افتاده است، پس ایشان برادران تواند. پس چون این شنودم و تصدیق کردم، دست بگردن ایشان

در آوردم ، و بدانان شاد شدم و ایشان نیز از دیدن من شاد شدند . و بکوه بر شدم و پدرمان را دیدم ، پیری بزرگ که نزدیک آمد آسمانها و زمینها از تابش نور وی شکافته شوند . پس در روی او خیره و سرگشته ماندم و بسوی او شدم . پس مرا سلام داد . او را سجده کردم و نزدیک بود که در فروغ تابناک وی بسوزم . پس زمانی بگریستم و نزد او از زندان قیروان شکایت کردم . مرا گفت نیکورستی اما ناگزیر بزندان غربی باز خواهی گشت ، و هنوز همه بند را از خود برنیفکینده‌ئی . پس چون گفتار او بشنودم هوش از سرم بشد و آه و ناله بر آوردم همچون ناله کسیکه نزدیک بمرگست و نزد او زاری کردم . گفت این بار تو را بازگشتن ضروری است و لکن تو را بشارت میدهم بدو چیز : یکی آنکه چون اکنون بزندان گردی ممکن است که دیگر بار بما بازرسی و بیهشت ما باز گردی . دوم آنکه باخر باز گردی و خلاص یابی و آن شهرها غریب را جمله رها کنی . مرحناک گشتم بدانکه گفت . پس دیگر بار گفت : این کوه طور سیناست و بالای من این مسکن پدر من وجدتست ، من نیستم باضافت با او جز چون تو باضافت با من . ما را اجداد دیگر هستند تا نسبت بملکی رسد که جد بزرگتر اوست ، و او راست بزرگواری بلند و بالای بالاست و نور نور است و هر چیز قابل آفت و فناست الا ذات پاک او . پس من درین داستان بودم که حال من دیگر دیدی ، و از هوا اندر مفاکی میان گروهی ناگرونده بیوفتادم و در دیار مغرب زندانی بماندم . و مرا چندان لذت بماند که یاراه توصیف آن ندارم . پس بانگ بر آوردم و زاری کردم و بر جدایی دریغ خوردم ، و این راحت خوابی خوش بود که زود بگذشت . خدای ما را از اسارت طبیعت و بند هیولی رها سازد .

و بگو سپاس مرخدارا ، زود بنماید شمارا آیات خود را ، پس بشناسید آنرا و نیست پروردگار تو بیخبر از آنچه میکنید . بگو سپاس مرخداراست ، بلکه بیشتر ایشان نمیدانند . و دورد بر پیامبر او و خاندان وی ، همگان .

داستان غربت غریبه بانجام رسید .